



تیر ۱۳۹۹

تجربه‌ی کم‌وبیش دو سال و چند ماهه‌ای از گوش دادن به کتاب صوتی دارم؛ تجربه‌ای که گمان می‌کنم حالا می‌توانم آن را، به شکلی منسجم‌تر، روی کاغذ بیاورم. البته این که ماه ژوئن ماه کتاب صوتی است - ماهی که الان در آن قرار داریم اما نمی‌دانم در زمان انتشار این نوشته هم در آن باشیم یا نه - انگیزه‌ای برای نوشتن درباره‌ی این تجربه بوده است. این تجربه هنگامی آغاز شد که می‌خواستم در کنار پیاده‌روی‌های روزانه‌ام مشغولیتی داشته باشم. اگر می‌خواستم این پیاده‌روی‌های گاه دوساعته، کسل‌کننده یا به عبارت بهتر، «بیهوده» نگذرند، باید فکری به‌حالشان می‌کردم. هم به این پیاده‌روی‌ها نیاز داشتم و هم هر آن ممکن بود به دلیل کسالت‌بار بودن مسیرهای هرروزه، پیاده‌روی را کنار بگذارم. تنها راه‌حل سرگرم کردن خودم با چیزی شنیدنی بود.

راستش حوصله‌ی موسیقی را نداشتم چون در یک مسیر دوساعته تنوع آهنگ‌ها چنان احساسات متنوعی را در من بر می‌انگیخت که به‌هیچ‌وجه با هدف این پیاده‌روی‌ها سازگار نبود. پادکست هم به دلیل زمان کوتاه هر بخش و تنوع موضوعات و سخت‌گیری خودم نسبت به محتوای آن نمی‌توانست گزینه‌ی مناسبی باشد. بهترین گزینه چیزی بود که نه خیلی از نظر زمانی کوتاه باشد نه از نظر موضوعی متنوع. جدا از این، باید چیزی می‌بود چنان دارای پیوستگی درونی که می‌توانستم بعد از پایان پیاده‌روی کنارش بگذارم و در پیاده‌روی بعد از همان جای قبل آغازش کنم. واقعاً یادم نمی‌آید چطور درگیر کتاب صوتی شدم اما بعد از مدتی کوتاه فهمیدم که خودش است.

از کجا گیر بیاورم؟

کتاب‌های صوتی را در سه جا می‌توانستم گیر بیاورم: ۱) آن‌هایی که نسخه‌ی فیزیکی داشتند و در فروشگاه‌های موسیقی و کتاب‌فروشی‌ها هم پیدا می‌شدند و ۲) آن‌هایی که برای دسترسی به آن‌ها باید روی گوشی‌ام ایزارک (اپلیکیشن) مورد نظرشان را نصب می‌کردم. ۳) حالت سوم را که می‌توانم «برخوانی‌های آزاد» بنامم‌شان، معمولاً برخوان‌های بی‌نام و بانام تهیه‌شان می‌کنند و در کانال‌های تلگرامی بیشتر به آن‌ها برخورده‌ام. این آثار لزوماً بدکیفیت یا کم‌ارزش نیستند و چه بسا محدودیت‌های ناشی از سانسور را که در شرکت‌ها و ایزارک‌ها ممکن است وجود داشته باشد، نداشته باشند اما به هر حال باید محتاطانه با آن‌ها مواجه شد.

نسخه‌های فیزیکی کتاب صوتی که در واقع روی دی‌وی‌دی ضبط شده‌اند، صرفاً یا باید روی رایانه‌ی شخصی شنیدشان یا روی پخش‌کننده‌های خانگی یا در خودرو و به درد پیاده‌روی نمی‌خورند. به همین دلیل باید ایزارک (اپلیکیشن)ی را از بازار یا گوگل‌اپ (برای دستگاه‌های اندرویدی) روی موبایلم دانلود می‌کردم و از آن‌جا کتاب صوتی را گوش می‌دادم.

تا مدت‌ها مشکل‌ام این بود که به دلیل پایین‌بودن حافظه‌ی داخلی گوشی قدیمی‌ام و پایین‌بودن نسخه‌ی اندرویدش امکان دسترسی به این

^۱ این اصطلاح را بهرام بیضایی بر ساخته است و نزد او کاربرد دیگری دارد که در جایی درباره‌ی آن چنین توضیح می‌دهد: «برخوانی جعل مطلق است و ساخته‌ی من است، ولی ضمناً جعل مطلق نیست. برخوانی هم به معنی ازبرخواندن است، هم به معنی بلندخواندن و برای جمع خواندن. توی متون ادبی هست که فلان چیز را برخواند. یعنی به صورت بلند برای جمع خواند. پس این برخوانی جعل من در واقع جعل نیست، از این دو منبع می‌آید. هم از بر می‌خوانند و هم به صدای بلند برای جمع می‌خوانند. برخوانی را من به جای نقالی گذاشتم. برخوانی به جای روایت و برخوان به جای راوی». به نظرم بسط این مفهوم به «گوینده کتاب صوتی» معنادار و درست است و البته بسیار بهتر از کلمه‌ی «گوینده» است.

ابزارک‌ها را نداشتم. به همین دلیل زمانی که توانستم گوشی مدل بالاتری تهیه کنم، توانستم با خیال راحت از این ابزارک‌ها استفاده کنم.

کدام ابزارک؟

چندین ابزارک معروف برای گوش دادن به کتاب صوتی فارسی هست. من تجربه‌ی استفاده از نوار، فیدیبو و طاقچه را دارم. به همین دلیل هم بهتر می‌توانم درباره‌ی این‌ها حرف بزنم. فیدیبو و طاقچه را برای استفاده از کتاب‌های الکترونیک روی گوشی نصب کرده بودم و تنها استفاده‌ام از آن‌ها برای خواندن کتاب الکترونیک بود. اما نوار را که به شکل تخصصی صرفاً محصولات صوتی ارائه می‌دهد، زمانی پیدا کردم که مسأله‌ی پیاده‌روی‌ها و گوش دادن به کتاب صوتی پیش آمد.

تا امروز تجربه‌ی کاربری‌ام با نوار بهتر بوده چون هم ساده‌تر طراحی شده و هم امکان دسترسی بهتری می‌دهد اما تغییرات جدید در سال ۱۳۹۹ در نوار را زیاد نپسندیدم. بیشتر شبیه اضافه کردن زرق و برق‌های دست‌وپاگیر بود، هر چند بخش فروشگاه‌اش جذاب‌تر شد. به هر حال به دلیل تنوع بیشتر نسخه‌های کتاب صوتی‌اش و هم به دلیل سادگی‌اش، نوار را ترجیح می‌دهم. اما به هر حال مشکلات خاص خودش را دارد. پیدا کردن آن بخش از سریال صوتی که پیشتر گوش داده‌ای بسیار سخت است و عنوان‌های فهرست کتاب صوتی بر پایه‌ی کتاب کاغذی نیستند. یعنی مثلاً همان‌طوری که از روی کتاب کاغذی می‌توانی بروی و فصل چهارم را بخوانی، از روی فهرست کتاب صوتی در نوار نمی‌توانی تشخیص بدهی که کدام بخش مربوط به کدام فصل از کتاب است. از این لحاظ اول فیدیبو و بعد طاقچه بسیار منظم‌ترند.

تجربه‌ی کتاب‌گوش دادن از طاقچه و فیدیبو تقریباً شبیه هم است. فقط مشکلی که فیدیبو دارد و طاقچه ندارد، مشکل دانلود کتاب‌هاست. گاهی در فیدیبو، هر کار هم کنی، نمی‌توانی کتابی را دانلود کنی و باید بگذاری زمانی بگذرد تا مشکل دانلود خودبه‌خود حل شود. طاقچه و به‌ویژه فیدیبو، بر خلاف نوار، این ویژگی خوب را دارند که گاهی می‌توانی با تخفیف‌های خیلی خوب کتابی را تهیه کنی، چیزی که برای نمونه در دوران قرنطینه همه‌گیری کرونا خیلی به کار آمد، در حالی که نوار چنین تخفیف‌های چشم‌گیری ندارد.

اما نکته این است که ممکن است نسخه‌ای صوتی از کتابی را هیچ‌جا دیگر جز در نوار نتوانی پیدا کنی. نمی‌خواهم در این‌جا این ابزارک‌ها را به‌دقت تحلیل و عملکردشان را ارزیابی کنم بلکه می‌خواهم حال‌وهوای عمومی کار با آن‌ها را نشان دهم.

طاقچه یکی از بهترین‌ها در ارائه‌ی کتاب‌های الکترونیک است و من خودم شخصاً تنوع و فضایش را بیشتر از فیدیبو دوست دارم اما در کتاب‌های صوتی به پای نوار و فیدیبو نمی‌رسد. نه این‌که کم‌وکاستی عجیب‌وغریبی داشته باشد اما خودم ترجیح می‌دهم به عنوان ابزارک کتاب الکترونیک از آن استفاده کنم. با این‌همه دو تا از بهترین رمان‌ها را در آن گوش دادم: «زنی با موهای قرمز» اثر اورهان پاموک و «سوکورو تازاکی بی‌رنگ و سال‌های زیارت او» اثر هاروکی موراکامی.

اما تجربه‌های بد و سرخوردگی‌آور هم در این میان هست. برای نمونه خیلی اتفاقی فهمیدم که فصل آخر کتاب «کتاب سیاه» اورهان پاموک اساساً در نسخه‌ی شنیداری خوانده نشده و آن را از روی نسخه‌ی کاغذی خواندم. یا ایرادهای صوتی در کتاب که دقت در این موضوعات، حتا اگر

خطا متوجهی برخوردار باشد، بر عهده‌ی شرکت‌های توزیع‌کننده‌ی کتاب صوتی است. مثال‌های دیگر از این تجربه‌های خوب و بد را در بخش بعدی شرح می‌دهم.

چه کتابی؟

کتاب صوتی چشم کارکشته‌ی ما را از کلنجاررفتن با کلمات خلاص می‌کند و عضوی نه‌چندان حساس و دقیق را جایگزین آن می‌کند: گوش. به همین دلیل است که کتاب صوتی «توجه» می‌طلبد. و همین ناحساسی و نادقیق بودن است که باعث شده گفته شود که رمان بهترین ژانر ادبی برای تبدیل به کتاب صوتی است. این دلیلی روشن دارد: جز پی‌گیری روایت و «توجه» به رویدادها و شخصیت‌ها و پیرنگ هر چه در رمان می‌آید، از زبانی تخصصی بهره نمی‌گیرد که شنونده را به دردرس بیندازد و به همین دلیل با «توجه»ی عادی هم می‌توان رمان را شنید.

اما بنا بر تجربه‌ی شخصی‌ام گمان می‌کنم که قضیه پیچیده‌تر از این حرف‌ها باشد. صرفاً ژانر ادبی نیست که تعیین می‌کند چه نوع اثری شنیدنی است و چه نیست. عوامل دیگر را هم باید لحاظ کرد: نوع فعالیت همراه شنیدن (استراحت، پیاده‌روی، رانندگی)، میزان پیچیدگی متن، نوع اجرا و برخوانی متن (برخوانی ساده و برخوانی نمایشنامه‌ای) و ارتباط خواننده با متن و نوع ترجمه. هر کدام از این جنبه‌ها به‌شدت بر رابطه‌ی شنونده با کتاب صوتی اثر می‌گذارد و میزان توجه و تمرکز لازم را برای شنیدن آن تعیین می‌کند.

من خودم، بعد از چند تجربه‌ی ناموفق، کتاب‌های صوتی با
برخوانی نمایشنامه‌ای را کنار گذاشتم و دلایلی در مخالفت با آن دارم که در
اینجا باز می‌گویم.

۱.

در کل گمان می‌کنم هر کتاب شنیداری از آن‌جایی که بازتابی از
کتابی نوشتاری است، نباید این رابطه‌ی بازتابی را «بیش‌ازاندازه» مخدوش
کند و در واقع باید محتاطانه با فضاسازی صوتی (صداگذاری، افکت‌های
صوتی، موسیقی پس‌زمینه، صدای برخوانان و مانند این‌ها) برخورد کند.
از قضا این احتیاط باید در برخوانی رمان لحاظ شود که این فضاسازی‌ها
می‌تواند عملاً شکلی از تفسیر رمان را پیدا کند. برجسته‌کردن این یا آن
شخصیت، یا رویداد یا فضا به واسطه‌ی فضاسازی صوتی عملاً می‌تواند درک
و دریافت شنونده را از متن تغییر دهد و چه بسا تحریف کند. برای نمونه در
کتاب صوتی «کشتی سفید» چنگیز آیت‌ماتف چنان حضور برخوانان پررنگ و
چنان دست‌و‌دل‌بازانه از افکت‌های صوتی و موسیقی استفاده شده و صدای
یک برخوان چنان تیز و خراشنده است که تجربه‌ی شنیدن‌اش تبدیل می‌شود
به گیرافتادن وسط میدان جنگ: تجربه‌ای به شدت آزارنده. یا در برخوانی‌ای
کم‌و‌بیش پانزده‌نفره از نمایشنامه‌ی مکبث، برخوانان در همان سطرهای
آغازین (صحنه‌ی ورود سه جادوگر) چنان در قالب جادوگرانه‌ی خود فرو
رفته‌اند که عملاً شنیدن نمایشنامه به گیرافتادن روی سن تئاتر شبیه است تا
تجربه‌ی شنیدن کتاب صوتی.

۲.

تصوری غلط وجود دارد که متون نظری و پیچیده‌ی فلسفی و غیرفلسفی را نباید به کتاب صوتی تبدیل کرد. این تصور نادرست است. ممکن است کم‌علاقگی شنوندگان کتاب صوتی به این نوع کتاب‌ها و سختی فروش‌شان دلیل موجهی برای این پروبال‌گرفتن این تصور باشد اما جدا از این، تصور بالا توجیهی ندارد. طبیعتاً شنونده‌ای که هیچ آشنایی‌ای با پدیدارشناسی ندارد، حتا اگر کتاب صوتی کوتاه «پدیدارشناسی» از مجموعه‌ی استنفورد انتشارات ققنوس را بشنود، چیزی دستگیرش نمی‌شود اما برای کسی که با اصطلاحات و فضای نظری پدیدارشناسی آشناست، و چه بسا فرصت نکند این کتاب را بخواند، شنیدن‌اش مغتتم خواهد بود. پس میزان پیچیدگی متن کتاب صوتی به خودی خود اهمیتی ندارد بلکه میزان آشنایی شنونده است که تعیین می‌کنند که آیا از شنیدن متنی پیچیده و نظری بهره خواهد برد یا نه. نکته‌ای مهم دیگر در اینجا آشنایی برخوان با فضا و اصطلاحات کتاب است. برخواندن متون برای کتاب صوتی کاری طوطی‌وار نیست که نیازی به فهم و درک مطلب نداشته باشد، چرا که هر قدر فرد برخوان ماهری باشد برای فهمیدن تفاوت میان «یقین‌شناختی» و «یقین‌شناختی» (در همان کتاب کوچک «پدیدارشناسی» استنفورد) و فهمیدن این‌که اولی غلط است، نیاز به آشنایی به متن یا مشاوره‌گرفتن از کسی آشنا به متن دارد. پس پیچیدگی متن خوانده‌شده به برخوانی آشنا و شنونده‌ای آشنا نیاز دارد وگرنه خیلی هم جذاب خواهد بود که کتابی مثل «هستی و زمان» هایدگر به کتاب صوتی تبدیل شود.

فعالیتِ همراهِ شنیدن هم نقشی اساسی در ارتباط با کتاب صوتی دارد و هر چه این فعالیت از ضرب‌آهنگی ثابت و ملایم برخوردار باشد، بیشتر برای این کار یعنی شنیدن کتاب صوتی مناسب است. خودم هرگز نتوانستم در حالت خوابیده یا نشسته کتاب صوتی گوش بدهم و بهترین حالت برایم پیاده‌روی‌های بالای یک ساعت است (مثلاً هنگام بازگشت از سر کار یا پیاده‌روی روزانه). «ضرب‌آهنگ ثابت فعالیت در طول زمان» و «ضرب‌آهنگ ملایم فعالیت از نظر شدت» کمک می‌کنند که میزان مناسبی از «توجه» و «تمرکز» فراهم شود؛ چیزی که برای تجربه‌ای لذت‌بخش از کتاب صوتی ضروری است.

فعالیت دیگری که از شنیدن کتاب صوتی در کنار آن لذت می‌برم، رانندگی است؛ چیزی که هم خودم و هم همسرم خوشبختانه بر سر آن توافق داریم. البته رانندگی‌های طولانی مدت گزینه‌ی مناسب‌تری برای شنیدن کتاب صوتی است چون دو ویژگی ضرب‌آهنگ ثابت و ملایم را دارد. البته نکته‌ای مهم در این جا وجود دارد. از آنجایی که کتاب صوتی سطحی از «توجه» و «تمرکز» را می‌طلبد و رانندگی هم به «توجه» و «تمرکز» قابل توجهی نیاز دارد، طبیعتاً محتاطانه باید این گزینه را مد نظر قرار داد.

.۴

در همین جا باید به نکته‌ای دیگر اشاره کنم که اهمیتی خاص در ایجاد تجربه‌ای لذت‌بخش دارد: برگزیدن بهترین ترجمه. ترجمه‌های گوناگونی در بازار از یک اثر هست و برخی از آن‌ها بیش از آن که ترجمه‌ای

دارای اصالت باشند، کتاب‌سازی و بازنویسی از روی ترجمه‌های قدیمی کتاب‌ها هستند یا آن‌چنان دچار اشکالات آزاردهنده‌اند که به خواندن و شنیدن نمی‌ارزند. شاید برخوان یا حتا شرکت‌های تولیدکننده به دلایل مالی و قراردادی راضی‌تر باشند که ترجمه‌هایی مبنا قرار گیرند که در دسر چندانی ایجاد نکنند اما این شدیداً به ارزش کار لطمه می‌زند و تجربه‌ای عملاً بیهوده برای کتاب‌شنو ایجاد می‌کند. برگزیدن ترجمه‌ای خوب برای تبدیل به کتاب صوتی اهمیتی اساسی در شکل‌دادن به تجربه‌ای ارزشمند از شنیدن آن دارد. این چیزی است که هم برخوان و هم کتاب‌شنو باید به آن توجه کنند.

دو نمونه از داستان‌های ترجمه را که می‌توانم به آن‌ها اشاره کنم، یکی به «نام من سرخ» با ترجمه‌ی عین‌له غریب بر می‌گردد و دیگری به ترجمه‌ی «سوکورو تازاکی بی‌رنگ و سال‌های زیارت او» اثر هاروکی موراکامی (ترجمه‌ی فرزین فرزام). درباره‌ی ترجمه‌ی اولی جلد‌های بسیاری در گرفته است و نمی‌خواهم آن‌ها را در این جا نقل کنم. تنها به این اشاره کنم که کاش ترجمه‌ی عین‌له غریب به همان اندازه که به نظرم توانسته لحن کار را در آورد و متنی خواندنی عرضه کند، دقیق بود. درباره‌ی دومی هم تنها این را بگویم که حذفیات و تغییرات قابل توجه اند و پیچیدگی روابط را بازتاب نمی‌دهند. به هر حال این‌طور جمع‌بندی کنم که از متن نوشتاری خوب است که می‌توان کتاب صوتی خوب در آورد، به‌ویژه در ترجمه‌ها.

۵.

بدون سخن‌گفتن از شرکت‌های تولیدکننده‌ی کتاب صوتی حرف‌مان در این بخش ناتمام می‌ماند. شرکت‌های قدیمی‌ای مثل «نوین‌کتاب گویا» و شرکت‌هایی نوپا مثل «راديو گوشه» (وابسته به نشر

چشمه) حضوری پرشور در بازار کتاب صوتی دارند. من هنوز چیز چندانی از سازوکارهای مالی و قراردادی یا اجرایی آن‌ها نمی‌دانم و بررسی آن باید در نوشتاری دیگر صورت گیرد اما به هر حال بخش مهمی از کیفیت آثار شنیداری به سیاست‌گذاری‌های نشر در این شرکت‌ها مربوط است. منظورم این است که بخشی از مسائل بالا مربوط به رویکرد این شرکت‌ها و میزان اهمیتی است که آن‌ها به کیفیت تولید آثار شنیداری می‌دهند. نکته‌ای که گمان می‌کنم در این جا اشاره به آن اهمیت دارد گرایشی است که بیشتر در شرکت «رادیو گوشه» با آن مواجه شده‌ام و آن، استفاده از چهره‌های سینمایی و ادبی برای برخوانی کتاب‌هاست. طبیعتاً معیارهایی برای برگزیدن این افراد لحاظ می‌شود اما چنین کاری لزوماً به اثری باکیفیت و باارزش نخواهد انجامید. تنها اثری که از «رادیو گوشه» شنیدم، رمان «شیفتگی‌ها» اثر خابیر ماریاس (ترجمه‌ی مهسا ملک‌مرزبان) با صدای خود او بود که به نظرم کار بدی از کار در نیامده بود، هر چند در جاهایی از کار می‌شد ایرادهایی به انتخاب موسیقی یا لحن یکنواخت برخوان گرفت.

چند نمونه

با توجه به نکات بالا خیلی از برخوان‌ها را می‌توانم نام ببرم که، آگاهانه یا ناآگاهانه، به ملاحظات بالا توجه می‌کنند. یکی از این افراد آرمان سلطان‌زاده است که هم صدای خوبی دارد و هم کارهایی که از او شنیده‌ام، همگی ویژگی‌های بالا را دارند و مثلاً به نظرم در برخوانی کتاب «نام من سرخ» اثر اورهان پاموک شاهکاری فوق‌العاده می‌آفریند و در اکثر کارهایش، چه در برخوانی رمان‌ها مثل «قمارباز» داستایوفسکی یا کارهای نظری مثل

«هگل» دانشنامه‌ی استنفورد، عالی است و اکثر کتاب‌شنوها هم با حرف من موافقتند.

اما در این‌جا برای نمونه‌ای، به نظر خودم، عالی از کتاب صوتی‌ای که خودش، حتا فراتر از متن نوشتاری، کاری با ارزش است، باید به برخوانی محسن خدری^۱ و پیمان قریب‌پناه از شاهکار هاروکی موراکامی یعنی «کافکا در ساحل» (ترجمه گیتا گرکانی) اشاره کنم. دو ترجمه از این رمان در بازار هست: یکی همین ترجمه و دیگری از مهدی غبرایی با عنوان «کافکا در کرانه». در یکی از کتاب‌فروشی‌گردی‌هایم هنگام گوش‌دادن به این کتاب به خودم گفتم «بگذار با متن نوشتاری مقایسه‌اش کنم». این کار را در کتابفروشی ثالث انجام دادم. جدا از این‌که به گمانم انتخاب ترجمه‌ی گیتا گرکانی انتخابی درست بوده و این ترجمه بیش از ترجمه غبرایی ظرافت‌های کلامی را حفظ کرده، نکته‌ی چشم‌گیر فرارفتن حداقلی و وفادارانه و دقیق و بجای برخوانان از متن ترجمه‌ی گرکانی بود. این فراروی‌ها در برخی دیالوگ‌ها چنان ظریف و بجا بود که بعد از دیدن ترجمه‌ی گرکانی به خودم گفتم که کاش متن ترجمه مانند برخوانی می‌شد. استفاده از موسیقی پس‌زمینه و لحن برخوانان در این کتاب صوتی بسیار حرفه‌ای است و عملاً هیچ آسیبی به فرایند شنیدن اثر و ارتباط با شخصیت‌ها و رویدادها نمی‌زند و از این‌رو یکی از موفقیت‌آمیزترین کتاب‌های صوتی است که می‌توانم نام ببرم. کسان دیگری هم هستند که تجربه‌ی شنیدن برخوانی‌شان برای من کم‌نظیر بود: علی دنیوی ساروی در «مرگ آرتمیو کروژ» اثر کارلوس فونتنس

^۱ از محسن خدری کار زیبای دیگری هم شنیده‌ام که در آن‌جا هم خوش درخشیده است: رمان «همسایه‌ها»ی احمد محمود. این را با همسرم در مسافرتی به خوزستان و رشت شنیدیم و بارها با آفرینش احمد محمود و برخوانی فوق‌العاده محسن خدری آفرین فرستادیم.

(ترجمه‌ی مهدی سحابی) یا در «تنگسیر» اثر صادق چوبک، منوچهر زنده‌دل در «آب سوخته» و «درخت پرتقال» هر دو از کارلوس فوننتس (ترجمه‌ی علی‌اکبر فلاحی)، هوتن شاطری‌پور در «مسأله‌ی اسپینوزا» از اروین یالوم (ترجمه‌ی حسین کاظمی یزدی)، تایماز رضوانی در «شورشیان آرمانخواه» اثر مازیار بهروز (ترجمه‌ی مهدی پرتوی)، کاوه یانقی در «مامان و معنی زندگی» اثر اروین یالوم (ترجمه‌ی سپیده حبیب) و احسان چریکی در «قلعه‌ی سفید» اثر اورهان پاموک (ترجمه‌ی ارسلان فصیحی). کسان دیگری هم هستند که کارشان بدون شک از اعتباری ویژه برخوردار است و در این جا ذکر نشده‌اند.

ملاحظات پایانی

هم بر خوانی کتاب صوتی و هم شنیدن آن نیاز به ظرافت و دقت و مهارت دارد. بی‌توجهی به نکاتی که در بالا به آن‌ها اشاره کردم، چه از سوی برخوان چه از سوی کتاب‌شنو، می‌تواند تجربه‌ی لذت‌بخش و کمک‌کننده‌ی شنیدن کتاب صوتی را به تجربه‌ای کسالت‌آور، بیهوده و زجرآور بدل کند. نمی‌خواهم بگویم که برای همه همین‌طور است که من تجربه‌اش کرده‌ام اما تا آن‌جایی که واکنش‌های کتاب‌شنوها در بخش «نظرات» ابزارک‌ها را پی گرفته‌ام، می‌توانم بگویم بی‌راهه نرفته‌ام. این را هم بگویم که دست‌کم گرفتن یا جدی‌نگرفتن کتاب صوتی ناشی از بی‌توجهی به کارکردهای متنوع و سهم مؤثر آن در عمیق‌ترکردن تجربه‌ی خواندن/شنیدن است.

آنقدر ذوق‌زده نیستم که متوهمانه از این حرف بزنم که مثلاً کتاب صوتی جای کتاب کاغذی را خواهد گرفت اما شک ندارم که چیزی که در آغاز صرفاً برای کمک به نابینایان طراحی شده بود، دقیقاً به این دلیل که

می‌تواند چشم‌هایمان را از قید خیرگی به کلمات آزاد کند، سهمی اساسی در آینده‌ی کتاب خواهد داشت. به همین دلیل دیگر بی‌معنی است که صرفاً از آمار کتاب‌خوانی سخن بگوییم بلکه باید آمار کتاب‌شنوی را هم به آن بیفزاییم.